

برای:

- يك شب سحر گاه استاد امام را پسری در وجود آمد (اسرار ۸۶)  
 همه شریعتها چون کالبدست کلمه خدای را (سجستانی ۸۵)  
 خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم (بیهقی ۳۴)  
 پس هر دو خدای عز و جل را قربان کردند (طبری ۱۳۱۵)  
 چیزی که خود را نپسندم وی را نپسندم (کیمیا ۳۳۷)  
 به جایی رسیدم... و آن بندر بود کشتی‌ها را (سفر ۴۶)  
 قارون را خواسته گرد آمد (بلعمی ۱: ۴۷۸)  
 ترا و برادر ترا گنج از کجا آمد (سیاست ق: ۱۹)

به قصد:

- مصاف را ساخته شد (جوامع ۱۴۵)  
 هیزم آورد سوختن ابراهیم را (انبیا ۵۱)  
 مجاهدت تهذیب نفس را بود نه حقیقت قرب را (هجویری ۲۵۳)  
 گاه گاه با ایشان جدولی بود عرض قمر را (التفهیم ۲۷۶)

به منظور:

- افلاك دست‌افزارهائی است آراسته تدبیر ایزد را (سجستانی ۵۲)  
 یهودا... هزار دینار دیگر در کار خدا کرد حور و غلمان بهشت را (قصص ۲۱۹)  
 نخستین بار که پیش من آمد زهر آورد تحفه را (سیاست ۱۷۹)  
 چهار پیر با خود آوردند رأی و تدبیر را (قصص ۱۱۳)

۱۵) گاهی کلمه «راء» نشانه متمم فعل (مفعول بواسطه) است در استعمال با

بعضی از افعال، و این شیوه امروز متروک شده و به جای آن حرفهای اضافه مانند: از، به، با و مانند آنها به کار می‌رود؛ به عبارت دیگر بعضی از فعلها در دوره نخستین فارسی دری مفعول صریح می‌گرفته‌اند و امروز با مفعول بواسطه استعمال می‌شوند: «راء» به جای «از» در فعل پرسیدن:

- پدر را پرسیدی که از کارها چه بهتر  
(بلعمی ۱: ۱۱۴)
- فرزندانش را پرسید که پدرتان کجاست  
(بلعمی ۱: ۱۲۵)
- او را پرسید که دانش تو چیست؟  
(بلعمی ۱: ۱۶۶)
- او را از بند و زندان پرسید  
(سک ۱: ۵۸)
- گفت بروم و مادرم را پرسم  
(انبیا ۲۲۳)
- معبران را پرسید  
(قصص ۲۹۸)
- رسول را سه سؤال پرسیدند  
(قصص ۲۲۵)
- او را پرسیدند که من الصوفی ...  
(هجویری ۷۴)
- ابراهیم را پرسیدند از حال آن آتش  
(قصص ۲۶۱)
- «را» به جای «به» در استعمال فعلهای گفتن و فرمودن:
- همه قصه خویش موسی را بگفتند  
(بلعمی ۱: ۴۹۶)
- عوج را گفته بود که گرد شهر بگردد  
(بلعمی ۱: ۴۹۲)
- وی را ذوالقرنین از آن گفتند  
(قصص ۲۲۱)
- شیخ حسن مؤدب را گفت ...  
(حالات ۱۰۲)
- در بیماری آخرین شیخ را گفتند ...  
(حالات ۱۲۱)
- عمرو را گفت که برادر تو می گوید ...  
(سیستان ۲۳۴)
- مرا گفت همه عزم داری؟  
(سفر ۶)
- جماعتی را از خدمتکاران گفتم  
(جوامع ۴)
- چون معتضد خبر یافت آن مرد را گفت ...  
(زین ۵۳)
- خبر چون به شیخ رسید مریدان را گفت برخیزید (تذکره ۲۱۹)
- لصود را گفت برخیز و به لشکرگاه رو  
(سک ۱: ۲۷۱)
- اگر دیری را فرمایم که چیزی نویس ...  
(بیهقی ۲۸)
- حسن مؤدب را فرمود تا بنوشت  
(اسرار ۱۵)
- خدای موسی را فرمود که بنی اسرائیل را آنجا بر  
(بلعمی ۱: ۴۹۱)

«را» به جای «به» در فعلهای متعدی دیگر:

- بنمائیم ایشان را راههای ما (طبری ۱۳۰۶)  
 این کار حج بتمامی ما را بنمای (بلعمی ۱: ۲۴۱)  
 وزیرى خویش او را داد (طبری ۲۰۹)  
 من نام بزرگ خویش او را داده بودم (بلعمی ۱: ۵۱۰)  
 این همه اسلام و کفر ترا دادیم (سیستان ۲۳۴)  
 ترا از بهای آن نصیبی دهم (جوامع ۱۲)

مردمان زمانهای پیشین محتاج بودندی حجت ایزد را

- (سجستانی ۷۹)  
 خوارزمشاه را تیری رسید و ناتوان شد (بیهقی ۳۳۱)  
 او را از دشمنان سختی رسید (سجستانی ۸۰)  
 پس موسی ع قارون را آن کیمیا بیاموخت (بلعمی ۴۸۱)  
 موسی دعا کرد تا او را حیلای آموزد (بلعمی ۱: ۴۸۱)  
 يك بار دوستی را نامه‌ای نوشت (تذکره ۲۶۷)  
 استاد را در سر خبر آوردند (اسرار ۸۶)  
 متابعت به صدق و متابعت به شرط مشایخ متقدم ما را کرامت کناد (اسرار ۹۳)

روایت آورده‌اند که پیغمبر صلعم ما را استخاره آموختی

(هجویری ۲)

«را» به جای «با» در فارسی امروز:

- بر ایشان بیرون آمد، یعنی ایشان را مخالفت کرد (بلعمی ۱: ۴۷۸)  
 مرا مشورت کنید به کار من اندر (بلعمی ۱: ۵۶۹)  
 نشانیدن تو که طاهری و بیعت کردن ترا (سیستان ۲۵۸)  
 بیعت کردند پس از آن ابوالعباس عبدالله مأمون را (سیستان ۱۷۲)

(۱۶) فعل «بودن» با حرف «را» معادل فعل «داشتن» است و این استعمال در

متون این دوره عام است، یعنی بی‌استثنا در همه وجود دارد و گاهی کلمه داشتن در این مورد مطلقاً به کار نمی‌رود:

فرعون را مسخره‌ای بود نام او شمردل (طبری ۱۲۹۳)

خدای عز و جل یکی است و وی را همتا و انباز نیست و او را یار

نیست (طبری ۱۳۵۷)

مرا زمینی هست به شام (بلعمی ۱: ۶۱۴)

او را وزیری بود نام گر شاسب (بلعمی ۱: ۵۲۳)

طالوت را سیزده پسر بود (بلعمی ۱: ۵۴۶)

گویند او را بساطی بود صد فرسنگ (بلعمی ۱: ۵۶۳)

آن روز آدم را... صدویست فرزند نرینه بودند (مجمل ۱۸۲)

عالم بن سام را دو پسر بود (مجمل ۱۴۹)

او را ده پسر بود که قبیله‌های یمن بدیشان باز خوانند

(مجمل ۱۵۰)

آدم را عقل و معرفت چندان بود که جمله فرزندان او را

(سجستانی ۶۴)

طبیعت را نه دانش است و نه معرفت و نه قصد (سجستانی ۵۴)

سگی بود وی را نام او قطمیر (قصص ۲۱۶)

وی را ششصد هزار علم بود (قصص ۲۵۹)

مرا الدربین معنی کتابی است مفرد (هجویری ۶۳)

علم حقیقت را سه رکن است (هجویری ۱۵)

محمد را غلامی بود حجازی (سیاست ق: ۲۱۶)

سلطان غزنین را همیشه بیست ندیم بودی (سیاست ق: ۹۷)

مرا عزم سفر قبله است (سفر ۸)

این شهر را يك در است از سوی مغرب (سفر ۸)

این تشریف قالب را بود (حالات ۹۱)

شنیدم که رای هند را ندیدی بود (مرزبان ۱۳۵)

شنیدم که زاغی را دختری بود (مرزبان ۱۴۹)

قیامت را در شرع اعتباری تمام است (جوامع ۱۴)

نیکورونی مطلق یوسف را بود (کیمیا ۴۳۱)

(۱۷) فعل «بایستن» هر گاه به معنی لازم بودن و ضرورت داشتن امری یا

اجرای فعلی برای چیزی یا کسی باشد اسم یا ضمیری که این ضرورت برعهده اوست

مفعول واقع می‌شود و در این حال گاه ضمیر متصل مفعولی به کار می‌رود (که اینجا

موضوع بحث ما نیست) و گاه اسم یا ضمیر جدا با کلمه «را» می‌آید:

بیحی بن خالد را می‌باید رفت (برامکه ۲۷)

خلیفه را از عراق به تن خویش ببايست رفتن (برامکه ۵۶)

ما را هم امروز شراب باید خورد (بیهقی ۲۲۷)

ممنوع را نباید که دعوی قربت کند (هجویری ۹۳)

مرا همی باید که قائل دارا را بینم (قصص ۲۲۲)

مأمون در... هرچه بزرگان را بیاید... یگانه روزگار بود

(بیهقی ۳۱)

تو را بود باید به آوردگاه نگهدار و هشیار پشت سپاه

(شاهنامه ۱۲۲۸)

فعل «شایستن» نیز چنین است:

این انگشتری هم انگشت ملك را شاید (برامکه ۷)

(۱۸) در مقامی که «را» در بیان سبب و علت به کار می‌رود گاهی برای تقویت

مفهوم علت کلمات دیگری که دارای همین معنی است به جمله افزوده می‌شود. مانند:

برای... را، از برای... را، بهر... را، از بهر... را:

نبید چند مراده برای مستی را

که سیرگشتم ازین زیرکی و هشیاری

(تمهیدات ۱۵)

چنانکه پیامبران پیش آوردند برای امتان را (عشر ۱۵۹)

به دو لفظ باد کرد برای تأکید را (مجید ۱: ۶۷۳)

آن یکی زد سیلیی مر زید را حمله کرد او هم برای کید را

(مثنوی ۳: ۵۷)

حق... از برای خرسندی دل وی را این آیتها بفرستاد

(عشر ۲۶۶)

دیا را بگیر از برای تن را، و آخرت را بگیر از برای دل را

(نذکره ۱۷۸)

هر زدن بهر نوازش را بود هر گله از شکر آگه می کند

(مثنوی ۳: ۵۷)

این خانه را پاک دارید از بهر آن کها را که گرد آن بر می گردند

(پاک ۹۳)

ایزد تعالی از بهر اظهار عدل را از نوح... گوا خواهد (پاک ۱۱۱)

(مجید ۲: ۱۵۸)

هرگز من از بهر شما را دعا نکنم

(مجید ۱: ۲۳۶)

زن خواهید از بهر مردانی را که زن ندارند

(مجید ۱: ۴۸)

پای برهنه کن از بهر نواضع را

(عشر ۳۸۹)

برویانیم از بهر شما را درختانی چون زیتون

(عشر ۴۲)

پدید آوردند از بهر وی را

و گاهی کلمه «از» که آن نیز برای بیان علت است با «را» می آید:

بدان کوه سوگند یاد کرده است از فضیلت موسی را

(مجید ۲: ۲۸۵)

و گاهی کلمات دیگری که معنی علت دارد نیز با «را» به کار می رود:

(بلعمی ع: ۹۲)

چاهی کند به مدینه جهت آب مسلمانان را

(۱۹) در بعضی از متون این دوره هر گاه جمله متضمن بدل (یا عطف بیان)

باشد کلمه «را» تکرار می شود:

پیامبر ع... آن غنیمت حنین همه خویشان خویش را داد، اهل  
مکه را از قریش

(بلعمی ع؛ ۱۱۹)

پیغامبر ع... پدر اسامه را، زید بن حارثه را، امیری داد

(بلعمی ع؛ ۱۱۹)

خواهر را، اسما را، بفرمودی تا آن مرد را شیر دادی

(مجید ۱؛ ۵۳۵)

انواع را، هر یکی را، بهرست و اندازه‌ای معلوم

(سجستانی ۶۰)

یادکن از قرآن پیش امت خویش اسمعیل را، پسر ابراهیم را

(عشر ۶۵)

برادر خویش را عمرو بن اللیث را، ولی عهد کرد (سیاست ق؛ ۱۶)

جهودان گفتندی که آن نور عبدالله را نیست. پس گفتند کراست؟

گفتند محمد را، پسر او را (سیستان ۵۷)

سرهنگان طاهر و یعقوب را، پسران محمد را، گفتند...

(سیستان ۲۵۸)

طاهر یعقوب را، برادر خویش را، بر سیستان خلیفت کرد

(سیستان ۲۵۸)

عزیز بن عبدالله و داود را، برادر او را بازگرفت (سیستان ۲۰۴)

علی بن لیث را، برادر خویش را، ... به هری گذاشت (سیستان ۲۰۸)

(۳۰) هر گاه جمله متضمن دو مفعول صریح معطوف به یکدیگر باشد نیز

گاهی حرف «را» پس از هر يك تکرار می‌شود:

شاه سیستان ... مؤبد مؤبدان را و بزرگان را پیش خواند

(سیستان ۸۱)

## زی

۱) کلمه «زی» در معنی «به سوی، به نزد» در بعضی از متون کهن این دوره به کار رفته است، اما در بسیاری از متنهای دیگر وجود ندارد. اصل این کلمه دانسته نیست و در متون پهلوی که در دسترس ما بود دیده نشده. موارد استعمال آن در فارسی دری چنین است:

۲) معادل کلمات «به سوی، به جانب، به طرف»:

از بهر آن یعقوب را اسرائیل خواندند... که او به شب زی خدای  
رفت

سیاه را آنجا دست باز دار و خود زی من آی (بلعمی)

محمد زی او آمد (بلعمی)

چون پیغمبر زی او اندر آمد (بلعمی)

هر کس به تهنیت زی او اندر آمدند (بلعمی)

و در شعر این دوره مکرر دیده می شود:

ای بخارا شاد باش و دیر زی میر زی نو میهمان آید همی

(رودکی ۴۹۵)

۳) در معنی و مورد استعمال «نزد»:

حجت خویش زی خاص و عام پیدا همی کرد (سیستان ۲۸۷)

ای صورتهای او زی من آر (بلمعی ۸۱۷)

یوسف برادر را زی خویش بازگرفت (بلمعی ۳۱۱)

از همه ملکان زی آن مردمان آن دشمن تر که او کم عفو تر

(بلمعی)

هرگاه سلیمان زی او اندر شدی او را روی تر یافتی

(بلمعی ۵۷۹)

بر رویم مزن که این روی را نزدخدای ... و نزد پیغمبر حرمت

است اگر زی شما نیست (بلمعی)

## فرا

(۱) کلمه «فرا» پیشوندی است که در اوستائی به صورت *fra-* وجود دارد و بر سر بسیاری از کلمات فارسی نیز بر جای مانده است. مانند: فراخور، فرارسیدن.  
(۲) این کلمه در بعضی از متون این دوره مانند حرف اضافه به کار رفته و معنی «سوی» و «به» از آن بر می آید:

راه فرا الله شناخت را آسان است، یافت را عزیز است

(طبقات ۹۱)

او بنگذارد کی کس سامان فرا عارف داند

(طبقات ۹۴)

الهی! فردا دست من در دست فقیری ده... و بهشت فرا دیگران ده

(طبقات ۹۳)

مر هر يك را كارد فرا دست داد

(پل، نود و سه)

خواری و زندان آخر بر من فرا سر آید

(پل ۶۷)

اندوه پدرت فرا سر آمد

(پل ۹۵)

## فرود - فرو

- ۱) درباره کلمات «فرود» و «فرو» به عنوان قید مکان گفتگو کردیم (صفحه ۲۴۱ و ۲۴۲) و اینجا به تکرار آن حاجت نیست.
- ۲) این دو کلمه به صورت پیشوند فعل نیز در این دوره مورد استعمال فراوان دارد و در این باره نیز با ذکر مثال پیش از این بحث شده است (جلد دوم، صفحه ۱۲۶).

## کجا

۱) کلمه «کجا» که در پهلوی به صورت *kū + giyāk* وجود داشته مرکب است از حرف پرسش «کو» و کلمه گیاک (= جای). در فارسی دری این دو جزء به هم جوش خورده و به صورت کلمه بسیط درآمده است.

۲) «کجا» در دو مورد و دو معنی به کار می‌رود:

۱۰۴) یکی حرف استفهام از محل است که مرکب است؛ جزء اول آن پرسش است به طور عام و جزء دوم «جا» به معنی مکان و محل. و این مفهوم و مورد استعمال از آغاز دوران فارسی دری تا کنون تغییری نیافته است:

بیايد شما را کنون گفت راست که آن بی بها اژدهافش کجاست

(شاهنامه ۵۴)

باز بر گردد و به بستان شو چون کبک دری

تا کجا بیش بود لرگس خوشبوی طری

(منوچهری ۱۹۳)

و گاهی بدون فعل به کار می‌رود و مانند لفظ «کو» جانشین جمله می‌شود: من کجا و تو کجا؟ یعنی «کجا هستیم» و «کجا هستی».

۳،۴) اما معنی و مورد استعمال دیگر این کلمه در دوران نخستین آن است که به جای حرف ربط و موصول می‌آید و در این حال صلة آن گاهی مکان است و

گاهی زمان، و گاه چیزها و معانی دیگر:

موصول با صلة مکان = جایی که:

هر کسی سوی آن ناحیت رفت کجا آن زنان به کار دارند

(التفهیم ۲۵۱)

نخستین از سوی جنوب کجا سیاهانند پسرش را حام؛ و دیگر شمال

کجا سپیداناند پسرش را یافت؛ و سیوم میانگی کجا گندم گوناوند

پسرش را سام (التفهیم ۱۹۵)

هر شبی از آن حجاب کجا به مشرق است يك مشت به مغرب آرد

(بلعمی ۵۹)

زمین عراقین... آن کجا میان جهان بود

(بلعمی ۱۴۹)

موصول با صلة زمان:

درجه‌های قران‌ها کجا زحل و مشتری بهم کرده آمده باشند و طالع

آن وقت و طالع آن سال کجا قران بود (التفهیم ۵۱۳)

آن از ساعات معوج است کجا یابی اندروی (التفهیم ۳۰۷)

موصول با صلة چیزها و معانی دیگر:

آن علم بزرگ کجا درفش کاویان خوانند گودرز را داد

(بلعمی ۶۰۶)

کس بدو نگروید مگر آن دختران و آن کجا به خانه او اندر

بودند (بلعمی ۲۱۷)

ایدون دانی که رستم از غم تو من

کاش چنان بودمی کجا تو بری ظن

(المعجم ۳۰۸)

## که

۱) کلمه «که» در فارسی دری حرف پرسش و حرف ربط و موصول است. این کلمه در پارسی باستان و اوستائی به صورت *Ka-* وجود دارد. در پهلوی سه کلمه هست که هر سه را با هوزوارش نوشته‌اند و از روی صورت یازند آنها، و صورتی که در نوشته‌های فارسی میانه مانوی دارند تلفظ آنها تعیین می‌شود. این ۳ کلمه عبارت است از:

*Kā* (هوزوارش *MT*) به معنی: وقتیکه، در حالی که، اگر، اگرچه، حتی اگر

*Kē* (هوزوارش *MNW*) به معنی: که، هر کس که، چه کسی؟ کسی که

*Kū* (هوزوارش *YK*) به معنی: که، تا، جایی که، کسی که

۲) در فارسی دری اگر چه صورت کتابت این سه کلمه مختلف و گوناگون است (چنانکه در ذیل شرح داده خواهد شد) اما این تعدد صورت کتابت به قصد تفکیک این کلمات از یکدیگر نیست. به این معنی که در يك نسخه کهن همه جا صورت واحدی را برای نشان دادن هر سه کلمه به کار برده‌اند و جای دیگر صورت واحد دیگر را.

۳) کلمه «که» را در نسخه‌های کهن فارسی دری در همه معانی و موارد استعمال آن به صورتهای *کی*، *کئی*، *کِی*، *کِی*، *کِ*، *که*، کتابت کرده‌اند: (۱،۳) در تفسیر قرآن پاک گاهی به صورت *کئی* می‌آید.

- گروهی گویند می ایشان نیز کبیان گشتند (پاک ۲)
- خبرده ما را می هر ترا کشته است (پاک ۱۵)
- (۴،۳) و گاهی به صورت می، می :
- گروهی گویند می ایشان برستند (پاک ۵)
- چه باشد سزای آنکس می این چنین کنند (پاک ۱۹)
- (۳،۳) گاهی درحالی که به کلمه قبل متصل شده به صورت «ک» نوشته می شود:
- چنانک (پاک ۱، ۶، ۱۱ و موارد متعدد دیگر)، ازیراک (پاک ۹، ۲۵، ۳۱)، بدانک (۱۸، ۲۹)، آنک (۱۶، ۲۴).
- (۴،۳) در کتاب الابیه عن حقایق الادویه نیز صورتهای کی، کی، کتی، کی به کار رفته است و در این صورتهای گوناگون موارد استعمال مختلف منظور نشده است. با حذف های بیان حرکت از آخر کلمه نیز چند بار آمده است: چنانک (۷، ۱۷)، آنک (۸، ۲۲، ۲۷، ۳۳) هرک (۲۰، ۲۶) از آنک (۴۵).
- (۵،۳) در کتاب هدایة المتعلمین صورتهای کتابت این کلمه چنین است: کی، کی، کی، ک، ک، که.
- (۶،۳) در ترجمه تاریخ طبری (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران) نیز صورتهای متعدد ذیل دیده می شود: کی، کتی، کی، کی. و صورت «ک» در کلماتی مانند چنانک (۷، ۲۶، ۳۰، ۳۱) هرک (۹، ۱۰، ۱۱)، اینک = این که (۱۰، ۱۲)، وانک (۱۰، ۲۲)، چندانک (۲۵).
- (۷،۳) در کتاب حدودالعالم همه جا این کلمه به صورت «کی» نوشته شده جز در اتصال به کلمه قبل مانند کلمات چونانک (۲، ۱۵)، ازانک (۲)، زیراک (۱۱، ۲۶)، (۵۹)، چنانک (۴)، آنک (۴۹)، چندانک (۵۸).
- (۸،۳) در تفسیر قرآن کریم سوره بادی (چاپ عکسی بنیاد) همه جا این کلمه به صورت «کی» نوشته شده است، جز در موردی که به کلمه قبل متصل شده باشد: چنانک (۱، ۲، ۳ و غیره)، آنک (۷، ۷۲، ۷۳، ۷۵)، ازانک (۱۵، ۱۵)، بدانک (۲۵).
- (۹،۳) صورت دیگری از کتابت این کلمه که در بسیاری از نسخه های کهن

دیده می‌شود حذف‌ها؛ بیان حرکت و اتصال آن به کلمه بعد است. این شیوه در هدایة المتعلمین، تفسیر قرآن مجید، تفسیر سوره‌آبادی، ترجمه تفسیر طبری، ترجمه تاریخ طبری، و حدود العالم دیده می‌شود. مانند: کبر = که بر، کسپاه = که سپاه، کبیاید = که بیاید، کبرسد = که برسد، کهمی = که همی، کما = که ما، کنخواهد = که خواهد، کسوی = که سوی، کسوگند = که سوگند، کمصطفی = که مصطفی، کفضای = که فضای، کتو = که تو، کبا = که با، کبزرگست = که بزرگ است، کهیج = که هیچ، کهرچه = که هرچه، کبود = که بود؛ و این قدر برای مثال کافی است.

(۴) از توجه به صورتهای گوناگون کتابت کلمه «که» در متون کهن فارسی دری چنین برمی‌آید که مصوت آخر آن مانند کسره اشباع شده یا همچون یای مجهول به تلفظ می‌آمده است. اما در موردی که در اتصال به کلمه قبل به صورت «ک» نوشته شده از روی متون نثر نمی‌توان به یقین دانست که صامت «ک» ساکن یا مکسور ادا می‌شده است و تنها مراجعه به تلفظ این کلمه در نظم است که می‌تواند این مشکل را حل کند زیرا که در بسیاری از متون منظوم به حکم وزن کاف را ساکن باید خواند. مثال:

آنک:

یک لغت خون بیچه ناکم فرست از آنک

هم بوی مشک دارد و هم گونه عقیق

(عماره مروزی)

چنانک:

که یارب مر سنائی را سنائی ده تو در حکمت

چنانک از وی به رشک افتد روان بوعلی سینا

(سنائی ۵۷)

و گاهی شاعران پس از کلمات دیگر نیز «که» را ساکن آورده به آخر کلمه قبل ملحق کرده‌اند:

یا سماع چنگک باش از چاشنگه تا آن زمانک

بر فلک پروین پدید آید چو سیمین شترنگ

(عجدی)

(۵) هرگاه کلمه بعد از «که» به مصوت بلندی آغاز شود مصوت آخر «که»

حذف می‌شود و صامت «ک» که باقی می‌ماند به آن کلمه متصل می‌شود، مانند کلمات:

آن، این، او، که با حفظ الف یا بی آن نوشته می‌شود:

کان گاوی واید نه فرهخته و به کار و بار شکسته (ششقی ۱۲)

علم دین حق را کان تاویل و باطن کتاب شریعت است به حفظ داشتم

(جامع ۱۷)

کان گشتن مر آن اجسام را... جز به فاعلی نباشد (جامع ۵۳)

حقا کاین گران و دشوار است (ششقی ۸)

روا نیست گفتن کاین صفت‌ها مر او را قدیم بودی (جامع ۵۷)

حقا کاو هست توبه پذیرنده (ششقی ۹)

پس دانستیم که صانع عالم کو هم داناست و هم قادرست زنده است

(جامع ۵۴)

گوینده این علم کو علت فاعله است (جامع ۱۶)

اول همه موجودات ابداع است کو به عقل متحد است (جامع ۱۱۶)

کایشان به یقین دانند کایشان دیدنی اند خدای‌شان را (ششقی ۸)

(۶) حرف ربط «که» به ضمیرهای جدا نیز می‌پیوندد و هاء بیان حرکت حذف

می‌شود:

کمن: و آن کمن برگزیدم شما را بر مردمان زمانه‌تان (= که من)

(ششقی ۸)

کترا: این کترا یاد کردم از خبر مریم و زکریا = که ترا

(ششقی ۷۱)

کشما: فرعون کشما را می‌شکنجه کردند = که شما (ششقی ۸)

یاد کنید آن وقت را کتان برهائیدیم از گروه فرعون = که تان

(ششقی ۸)

(۷) در مباحث مربوط به کلمه «که» مراعات رسم الخط نسخه‌های گوناگون را لازم نشمردیم زیرا که در بحث ما تأثیری نداشت و موجب اشتباه خواننده می‌شد. بنابراین بدون توجه به اصل، همه جا این کلمه به صورت «که» نوشته شده است.

(۸) دو مورد استعمال بسیار رایج کلمه «که» آن است که عمل حرف ربط و موصول را انجام دهد. حرف ربط در اینجا به کلمه‌ای اطلاق می‌شود که دو جمله را به یکدیگر پیوند دهد، و موصول آن است که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر وصل کند. این دو عمل حرف «که» از قدیمترین زمان در فارسی دری رایج بوده و تا امروز چه در زبان کتابت و چه در زبان جاری روزانه به یکسان متداول است.

(۱، ۸) «که» حرف ربط:

بازداشت خواهم به خدای که باشم از افسوس کنان (ششقی ۱۲)

طیب بر خاست که بشود (اساس ۷)

گاه باشد که یک لفظ بر یک معنی بیش دلالت نکند (اساس ۸)

دانستند که شیخ نخواهد ایستاد (اسرار ۱۶۱)

الهی تو دوست می‌داری که من ترا دوست دارم (تذکره ۲۷۶)

نبینی که چون موم نقش پذیرتر از سنگ است از موم مهر سازند

(اسرار ۵۵)

خداوند آن دو آفتابه که زنده است دانگی از من باز نتوانست ستد

(سیاست ۱۰۹)

(۲، ۸) «که» موصول. در این مورد همیشه پس از یکی از کلمات: آن، این،

هر، یای موصول، ای، ضمیرهای شخصی واقع می‌شود.

آن که = کسی که:

ای آن که نمکنی و مزاواری و ندر نهان سرشک همی باری

(رودکی ۴۹۵)

این که = چیزی که، آنچه:

این که می‌گویم به قدر فهم نوست مردم اندر حسرت فهم درست  
(مولوی)

هر که = کسی که، کسانی که:

هر که به آفتاب نزدیکتر بود در آفتاب متحیرتر بود  
(تذکره ۱۲۳)

یای موصول + که:

خاری که به من در خلد اندر سفر هند  
به چون به حضر در کف من دستة شب بوی  
(فرخی ۳۶۶)

ای (خطاب) بدون ضمیرهای اشاره:

ای که از همت درای چرخ اعظم گاه تست  
کیمیای خواجگی در بندگی در گاه تست  
(سنائی ۷۳۹)

ضمیرهای شخصی:

من که مسعود سعد سلمانم ز آنچه گفتم همه پشیمانم  
(مسعود سعد)  
تو که سود و زیان خود ندانی به یاران کی رسی هیئات هیئات  
(باباطاهر)

ما که کورانہ عصاها می‌زنیم لاجرم قندیله‌ها را بشکنیم  
(مولوی)

۹) یکی از معانی و موارد استعمال «که» در مقام سببیت و بیان علت است.  
کلمه «که» در این معنی در تمامی متون این دوره مکرر دیده می‌شود:

ما در این مکه زندگانی نتوانیم کرد که سخت رنج می‌دادند  
(طبری ۱۶۶۶)

این محمد رسول منویس که ما ندانیم که او رسول خدای هست یا نه  
(طبری ۱۷۲۴)

فعلشان بگویم به شرحی تمام... که بزرگتر منفعتی و عظیم‌تر  
خطری این راست (ابنیه ع: ۴)

چون به گرما به رفتن حاجت او قند بر سیری مرد که زبان دارد  
(قابوس ۸۸)

مردم پوست گاو برند و پرنوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که  
به راه نتوان فرود آوردن (سفر ۴)

عقل را اختیار می‌کنم که بس نفیس جوهری است (جوامع ۲)  
تا امروز خاموش می‌بودم که گفته‌اند با ملوک سخن ناپرسیده مگو  
(مرزبان ۱۶)

می‌دوید تا به خانه رود که بیگانه گشته بود (اسرار ۷۹)  
پایهای ایشان مجروح گشت که ایشان مردمانی بودند به نازپرورده  
(قصص ۲۱۵)

بار خدایا، این را در کار من کن که سخت نیکو آفریده‌ای  
(هجویری ۶۴)

۱۵) گاهی این کلمه به معنی و به جای «بل» و «بلکه» به کار می‌رود. این  
استعمال در ادوار بعد نادر و گاهی متروک است. توجه باید داشت که در این مورد  
«که» همیشه پس از جمله منفی می‌آید:

نه ازین آمد بالله نه ازان آمد

که ز فردوس برین و ز آسمان آمد  
(منوچهری ۱۹۷)

وگر گناه نخواهد ز ما و ما بکنیم

نه بنده‌ایم خداوند را که قهاریم  
(ناصر ۷۱)

جمالت بر سر خوبی کلاه است

به نام ایزد نه روی است آن که ماه است

(انوری ۷۸۵)

اگر شاه فرمایدم اندکی بگویم نه از ده که از صد یکی

(نظامی)

نه از شهر توران سران آمدند که دیوان مازندران آمدند

(شاهنامه ۱۲۲۲)

سخنهای شنیده همه باز گفت نه بر آشکارا که بر راز گفت

(شاهنامه ۲۷۵۸)

(۱۱) گاهی کلمه «که» به معنی «کسی که» به کار می‌رود و این استعمال تنها

در مقام مفعولی است:

که را بویه وصلت ملک خیزد یکی جنبشی بایدش آسمانی

(دقیقی، پراکنده، ۱۶۶)

که را خرما نسازد خار سازد که را منبر نسازد دار سازد

(ویس)

(۱۲) گاهی کلمه «که» پرسش را می‌رساند معادل «کدام کس» و «چه کسی».

در تلفظ امروزی میان «که» پرسش و «که» ربط و موصول فرق است، به این معنی

که هر گاه مراد ربط باشد کلمه «که» بی‌تکیه ادا می‌شود و در مورد پرسش این

کلمه تکیه دارد (رجوع به جلد اول، ص ۶۸) اما این نکته مربوط به هنگام

قرائت نوشته‌هاست. در گفتار جاری کلمه پرسش را «کی» و حرف ربط را «ك»

مکسور تلفظ می‌کنند:

این همای را از دست این مار که برهاند؟ (نوروز ۶۶)

تو که باشی که این دلیری کنی؟ (بخارا)

مزد خواهی که دل ز من پیری ای شکفتی که دید دزد به مزد

(ابوسلیک، پراکنده، ۲۱)

که دارد که کینه پایاب اوی ندیدی بروهای پرتاب اوی  
(شاهنامه)

که را داد چیزی کز او باز نستند  
که را برگرفت او که نفکند بازش  
(ناصر ۴۸۵)

(۱۳) پس از کلمات سوگند موضوع سوگند با حرف «که» به آن کلمات  
می‌پیوندد:

به یزدان که تا در جهان زنده‌ام به درد سیاوش دل آگنده‌ام  
(شاهنامه ۶۸۵)

به دارای گیتی و دانای راز که دارم به بهبود دارا نیاز  
(شرفنامه نظامی ۲۱۷)

به یزدان دادار کردگار که سر تو نگاه دارم (سمک ۱؛ ۸۶)

(۱۴) حرف «که» اگر در معنی ربط و موصول باشد تنها بر سر ضمیرهای  
مفعولی درمی‌آید و به آنها می‌پیوندد، و در این حال متصل به ضمیر نوشته می‌شود  
و آن را مانند کاف مکسور ادا می‌کنند:  
کیم = که مرا:

چه آن کز دلبرم آگاهی آرد چه آن کم مزدگانی شاهی آرد  
(ویس ۴۱۸)

کت = که ترا:

بچر کت عنبرین بادا چراگاه بچم کت آهنین بادا مفاصل  
(منوچهری ۵۷)

کش = که او را:

هر چیزی را کش هوا آید مر آن را به خدایی همی گیرد  
(مجمید ۲؛ ۱۸۵)

کتان = که شما را:

می‌بروید به برخی کتان ناخوش آید (سنقنی ۱۵)

کشان = که ایشان را:

(شنقشی ۶۷)

آن کسها را کشان بدادند توریت و انجیل

(۱۵) اما هر گاه در معنی استفهام باشد به ضمیرهای فاعلی متصل می شود و

در این صورت مصوت آخر «که» یعنی کسره اشباع شده مانند مصوت ممدود  
«ای = آ» به تلفظ درمی آید:

کیند = که هستند:

همی سرفرازند اینان کیند به ایران و مازندران بر چیند

(شاهنامه)

(۱۶) گاهی حرف «که» در مقام متمم صفت برتر می آید. رجوع شود به همین

جلد، ص ۴۵۵.

(۱۷) این کلمه به صورت «کی» نیز در کلمه تمنی «کانشکی / کاجکی» نوشته

می شود و تلفظ آن با همین صورت نیز نزد بسیاری از فارسی زبانان امروز معمول  
است:

هر کسی تمنا می کردند کاجکی به در خانه ما فرود آمدی

(طبری ۳۷۲)

## کی

۱) کی به معنی چه وقت، کدام زمان. در اوستائی *Kada* حرف پرسش است  
و به مجاز، مفهوم انکار نیز از آن برمی آید:

(۲،۱) در پرسش از زمان:

که بر من زمانه کی آید بسر که را باشد این تخت و تاج و کمر؟

(شاهنامه ۳۹)

تا می و تا می بود این روزگار آمدن و رفتن بی اختیار

(نظامی - مخزن)

آن مرغ طرب که نام او بود شباب

افسوس ندانم که کی آمد می شد (خیام)

هر روز بتر است و هنوز تا می بخواهد ماند (بیهقی)

۳،۱) گاهی مفهوم نفی و انکار از آن بر می آید، یعنی دهر گز نخواهد شد:

رو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را به زاری باز آری

(رودکی ۴۹۶)

خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه سخته کی گنجد او

(شاهنامه ۱)

در نیاب ربهوده از درویش کی بدست آیدت بهشت و ثواب

(ناصر ۲۹)

۱۳،۱) این کلمه با همین تلفظ مرکب از حرف ربط «که» و حرف خطاب «ای» به جای «که+ای» است و گاهی به صورت «کای» نوشته می‌شود:

ورا گفت کی گیو شاد آمدی      خرد را چو شایسته داد آمدی

(شاهنامه)